

ذوالنون مصری

مرضیه گلرنگ رهبر^۱

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی

(از ص ۱۴۱ تا ۱۶۰)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۱/۹، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۴/۶/۳۰

چکیده

ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم معروف به ذوالنون مصری از شخصیت‌های ممتاز تاریخ تصوف به شمار می‌آید. اگر از بزرگان صوفیه ده تن را به مثابه برجسته‌ترین‌ها برگزینند، یقیناً ذوالنون یکی از آنهاست؛ بنابراین، شناخت احوال و تازه‌های سخن او که نماینده شاخص و تأثیرگذار تصوف غرب جهان اسلام است، در شناخت تصوف اسلامی لازم و ضروری است؛ به‌ویژه اینکه اغلب منابع، او را نخستین کسی می‌دانند که از «ملامت» و نقش آن در پیراستن کار و حال صوفی سخن گفته است و لذا مقاله حاضر برای این منظور نوشته شده است، اما به دلیل جایگاه ممتاز و استثنائی ذوالنون در تصوف اسلامی، همه جوانب شخصیت و احوال او در این گفتار نمی‌گنجد و به ناچار باید از برخی آن‌ها از جمله آثار وی، گستره روابطش با معاصران، مذهب، کیمیاگری، نقش او در واقعه محنت صوفیه و... که بسیار نیز مهم و بحث‌برانگیز است، چشم پوشید و آن را به زمانی فراخ‌تر وانهاد.

واژه‌های کلیدی: تصوف اسلامی، ذوالنون مصری، زندگی‌نامه صوفیان، صوفیان مصر.

azar.golrang@yahoo.com

۱. رایانه نویسنده مسئول:

۱- مقدمه: تعدّد افراد مسماً به ذوالنون مصری

گرچه ذوالنون مصری بی‌تردید همراه با چند تن از عرفای دیگر در صدر قلمرو پهنای تصوف اسلامی جای دارد و از دیرباز قدمای صوفیه و نیز محققان معاصر ایران و عرب با اعجاب و تکریم از او یاد کرده‌اند، در زندگانی او همچنان اختلافاتی اساسی و گره‌هایی گاه ناگشودنی مشهود است. بی‌گمان، یکی از دلایل اصلی وجود این همه اختلاف نظر در زندگانی او، تعدّد کسانی است که «ذوالنون مصری» نام داشته‌اند؛ مطلبی که هیچ‌یک از نویسندگان که به شرح احوال این عارف مصری پرداخته‌اند، از قدما تا معاصران، بدان التفات نکرده‌اند. گفتنی است ابن قاضی، مؤلف *ذیل وفيات الأعیان*، در کتاب خود (۱۳۹۰ هـ.ق، ج ۱: ۲۷۱) با ذکر نام پنج تن از افرادی که به «ذوالنون مصری» شهرت داشته‌اند (ابوالفیض ذوالنون بن ابراهیم الإخیمیمیّ المصری، وفات: ۲۴۵ هـ.ق؛ ابوالفیض ذوالنون بن احمد بن صالح بن عبدالقدوس الإخیمیمیّ؛ ابوالفیض ذوالنون بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن اسحاق المصریّ الإخیمیمیّ معروف به قصار؛ ابوالفیض ذوالنون بن یحیی بن علی الإخیمیمیّ المصری؛ و ابوبکر ذوالنون بن سهل الأشنانیّ المصری) در مرتفع ساختن شبهه‌ها و بازگشودن گره‌هایی که در بخش‌هایی از زندگانی شیخ بر اثر خلط نام وی با آن چهار «ذوالنون مصری» دیگر افتاده است، کمک شایانی می‌کند. درخور توجه اینکه ابن قاضی (وفات: ۱۰۲۵ هـ.ق) از آن میان، تنها دربارهٔ اولی که همان شیخ ماست، اطلاعاتی می‌دهد و این خود می‌رساند که آن چهار نفر دیگر چندان نصیبی از شهرت نداشته‌اند. ابن الطّحان (وفات: ۴۱۶ هـ.ق) نیز در *تاریخ علماء اهل مصر* (۱۴۰۸ هـ.ق: ۹۸) که در ذکر زاهدان و عالمان مصر نوشته شده است، افزون بر ذوالنون مصری مورد نظر ما، نام دو تن از افراد مزبور، یعنی «ابوالفیض ذوالنون بن احمد بن صالح» و «ابوالفیض ذوالنون بن یحیی» را آورده و گفته است که آن هر دو از راویان سخنان ذوالنون بن ابراهیم بوده‌اند. با در نظر داشتن این مهم، به بخش‌هایی از زندگانی ذوالنون می‌پردازیم.

۲- نام، لقب، کنیه و نسبت

دربارهٔ نام شیخ در منابع اختلاف هست. سلمی در *طبقات الصوفیّه* (۱۳۷۲ هـ.ق: ۱۵)، به نقل از *أعیان الموالی* (نوشتهٔ ابوعمر الکندی؛ وفات: ۳۵۰ هـ.ق)، نام او را ذوالنون دانسته و از وی با عنوان «ذوالنون بن ابراهیم المصری» یاد کرده است و سپس با لحنی تردیدآمیز که با «یُقَالُ» آغاز می‌شود و حاکی از بی‌اعتمادی مؤلف به صحت آن است، افزوده است که «گفته شده نام او ثوبان و «ذوالنون» لقبش بوده است» (همان‌جا).

خطیب بغدادی (۱۴۱۷هـ.ق، ج ۸: ۳۹۳)، سمعانی (۱۴۰۸هـ.ق، ج ۱: ۹۶)، ابن جوزی (۱۳۵۷هـ.ق، ج ۴: ۲۷۴، ۱۴۱۲هـ.ق، ج ۱۱: ۳۴۴) و ابن مُلَّقَن (۱۴۰۶هـ.ق: ۲۱۸) نیز هر یک، در شرح حالی که از شیخ به دست داده‌اند، گفته سلمی را درباره نام این عارف مصری عیناً تکرار کرده‌اند.

مسعودی (وفات: ۳۴۶هـ.ق) که ۱۰۱ سال تمام پس از ذوالنون درگذشته است، در *مروج الذهب* (۱۳۶۳هـ.ق، ج ۱: ۶۱) که در میان منابع شناخته شده از قدیمی ترین آثار به شمار می‌رود که از احوال و وقایع زندگی شیخ اطلاعاتی به دست می‌دهد، او را ابوالفیض ذوالنون بن ابراهیم المصری الإخمیمی معرفی می‌کند و در نام و نسب شیخ، اشاره‌ای به «ثوبان» ندارد. با وجود این، ابن یونس الصدفی (وفات: ۳۴۷هـ.ق) در کتاب خود (۱۴۲۱هـ.ق، ج ۱: ۸۰) که به لحاظ خط زمانی و ترتیب تاریخی هم‌ردیف *مروج الذهب* است، از شیخ با عنوان ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم، ملقب به ذوالنون مصری یاد کرده است.

علاوه بر این، شماری از منابع با روایتی ضعیف و تردیدآمیز یادآوری کرده‌اند که نام شیخ «فیض» نیز گفته شده است (از جمله: ابن یونس، همان‌جا؛ سلمی، همان‌جا؛ خطیب بغدادی، همان‌جا؛ قشیری، بی تا، ج ۱: ۳۸؛ عثمانی، ۱۳۷۴: ۲۶؛ انصاری، ۱۳۶۲: ۱۱؛ ابن خمیس، ۱۴۲۷هـ.ق، ج ۱: ۵۹؛ سمعانی، همان‌جا؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷هـ.ق، ج ۴: ۲۸۷؛ همو، ۱۴۱۲هـ.ق، ج ۱۱: ۳۴۴؛ ابن خلکان، ۱۹۶۸م، ج ۱: ۳۱۵). اما با وجود این، اغلب منابع به صراحت، نام شیخ را ثوبان و «ذوالنون» را لقب او ذکر کرده‌اند (از جمله: ابن یونس، همان‌جا؛ قشیری، همان‌جا؛ عثمانی، همان‌جا؛ هجویری، ۱۳۸۴: ۱۵۴؛ انصاری، همان‌جا؛ ابن خمیس، همان‌جا؛ ابن خلکان، همان‌جا؛ جامی، ۱۳۸۲: ۲۸). از این میان، ابن حجر عسقلانی، صاحب *لسان‌المیزان*، پس از آنکه خود در نام و عنوان شیخ، «ثوبان» را تأیید کرده است (۱۴۱۶هـ.ق، ج ۳: ۵۶)، از قول شخصی به نام جوزقانی نقل می‌کند که در حاشیه نسخه‌ای از کتابی (اسم آن ذکر نشده است) چنین آمده است که «ثوبان برادر ذوالنون بوده است» (همان، ج ۳: ۵۷).

باری، منقولات مؤلف *تاریخ مدینه دمشق* درباره نام و لقب شیخ مفصل‌تر و مشتمل بر نقل روایات گوناگون است. او خود شرح احوال این عارف مصری را در ذیل موضوع «کسانی که اسمشان ذوالنون بوده» آورده است، اما تصریح کرده که نام او ثوبان یا به روایتی ضعیف‌تر، فیض بوده است (ابن عساکر، ۱۴۱۵هـ.ق، ج ۱۷: ۳۹۸). در عین حال، ابن عساکر گفته خطیب بغدادی (که او خود از سلمی روایت کرده است) را نیز مبنی بر اینکه شیخ «ذوالنون بن ابراهیم بوده و نامش را ثوبان نیز گفته‌اند» آورده است (همان: ۴۰۰) و اما یک بار نیز از قول ابویعقوب یوسف بن احمد بن عبدالله البغدادی، مصاحب ذوالنون (البته با روایتی تردیدآمیز) نقل می‌کند که نامش را ثوبان گفته‌اند و «ذوالنون» لقبش بوده است (همان‌جا) و دیگر بار، از قول همو می‌گوید: نامش فیض بوده است و

کنیه‌اش ابوالفیاض (همان‌جا). ابن عساکر همچنین در موضعی دیگر از کتاب خود به قول ابن ماکولا (مؤلف الإكمال) اشاره می‌کند که شیخ را «ابوالفیض ذوالنون بن ابراهیم المصری» خوانده است (همان: ۴۰۲) و در جایی دیگر، تصریحات قشیری را آورده است؛ مبنی بر اینکه «نامش ثوبان بوده، به روایتی هم فیض و لقبش ذوالنون» (همان: ۴۰۱).

ابن عربی نیز در کتاب خود، الکوکب‌الدّری فی مناقب ذی‌النون المصری، آن‌جا که به نام و نسب شیخ پرداخته است، ضمن تصریح بر وجود اختلاف در نام او، پنج روایت متفاوت درباره نام، لقب و کنیه وی نقل کرده است (۱۳۸۰ هـ.ق: ۵۸): نخست، با استناد به کتاب تاریخ‌الصوفیه، ذکر کرده که نام این عارف مصری ابوالفیض^۱ بن احمد گفته شده است؛ سپس، با توجه به آنچه سلمی خود از کتاب اعیان‌الموالی نقل می‌کند، خاطرنشان ساخته که نام او ذوالنون بن ابراهیم گفته شده است (همان: ۵۹)؛ یک بار نیز می‌گوید نام او را فیض، لقبش را «ذوالنون» و کنیه‌اش را ابوالفیض گفته‌اند (همان‌جا)؛ دیگر بار، از قول ابویعقوب یوسف بن احمد بغدادی نقل می‌کند که «ذوالنون» کنیه^۲ شیخ و فیض نام وی و یا اینکه «ذوالنون» لقب او و نامش فیض بوده است (همان: ۶۰) و در آخر بر اساس روایتی دیگر، نقل می‌کند که نام او ثوبان بن ابراهیم گفته شده است (همان‌جا).

از میان قدما، منقولات خواجه عبدالله انصاری درباره نام و لقب شیخ صریح‌تر است. وی پس از بیان بعضی اقوال مختلف، درباره نام و لقب او داوری می‌کند و «ثوبان» را نام و «ذوالنون» را لقب وی می‌داند و این قول را صحیح‌تر می‌شمارد (۱۳۶۲: ۱۱). جامی نیز در نفحات‌الأنس (۱۳۸۲: ۲۸) به تبع انصاری، همین مطلب را تکرار کرده و گفته است که «ذوالنون لقب است و غیر از این نیز گفته‌اند، اما اصح این است».

هر چند امکان اینکه «ذوالنون» نام هم باشد، منتفی نیست و کسان دیگری نیز در تاریخ با نام «ذوالنون» بوده‌اند،^۳ این احتمال هست که مسعودی، سلمی و دیگرانی که از پی او نام شیخ را ذوالنون دانسته‌اند، در حقیقت به نامی التفات داشته‌اند که در میان مردم رواج داشته و شیخ بدان مشهور بوده است؛ چنان‌که مسعودی (۱۳۶۳ هـ.ق، ج ۱: ۶۱) اشاره می‌کند که اطلاعات خود را درباره ذوالنون در سفر به احمیم مصر از مردم آنجا گرفته است؛ بنابراین، شاید بتوان گفت شهرت شیخ به «ذوالنون» تا حدی بوده که نام و عناوین دیگر او را تحت‌الشعاع قرار داده است، گرچه در سبب اشتها او به «ذوالنون» نیز نمی‌توان سخنی قاطع گفت؛ زیرا حکایات و نظرهایی که در این باره نقل شده است، اغلب از نوع توجیه و علت‌تراشی است. عطار در تذکرة‌الأولیاء با ذکر این حکایت، کوشیده است علت شهرت شیخ را به «ذوالنون» توضیح دهد:

«ذوالنون گوید: خویشتن به سوی دریا انداختم، جماعتی را دیدم که در کشتی می‌نشستند؛ من نیز در کشتی نشستم. چون روزی چند برآمد، مگر بازرگانی را گوهری در کشتی گم شد، یک‌به‌یک را از اهل کشتی می‌گرفتند و می‌جستند. اتفاق کردند که با توست، پس مرا رنجانیدن گرفتند و استخفاف بسیار کردند و من خاموش می‌بودم. چون کار از حد بگذشت، گفتم: «آفریدگارا، تو می‌دانی!» هزاران ماهی از دریا سر برآوردند، هر یکی گوهری در دهان. ذوالنون یکی را بگرفت و بدان بازرگان داد. اهل کشتی چون آن بدیدند، در دست و پای او افتادند و از او عذرخواستند و چنان در چشم مردمان اعتبار شد و از این سبب، نام او ذوالنون آمد» (۱۹۰۵-۱۹۰۷ م، ج ۱: ۱۱۶).

اما با جست‌وجویی جدی در کتب تاریخ و تصوف دانسته می‌شود که در منابع مقدم بر تذکرة الأولیاء نیز حکایت مزبور، با روایاتی گاه بسیار متفاوت آمده است و البته با این تفاوت اساسی که در همه آن‌ها، برخلاف روایت تذکرة الأولیاء، ذوالنون خود، راوی است و قهرمان داستان جوانی در کشتی (خرکوشی، ۱۹۹۹ م: ۳۶۸) یا «جوانکی در کشتی» (منتخب روتق‌المجالس، ۱۹۹۹ م: ۱۵۲) یا جوانی خفته در عبایی (قشیری، بی‌تله، ج ۴: ۵۳۷؛ عثمانی، ۱۳۷۴: ۶۵۴؛ ابن خمیس، ۱۴۲۷ هـ، ج ۱: ۸۰) یا مردی با جامه‌ای ژنده (خرکوشی، ۱۹۹۹ م: ۳۸۷؛ ابونعیم اصفهانی، ۱۳۵۱ هـ، ج ۱۰: ۱۷۶) یا سیه‌چرده‌ای عقل از کف داده (نیسلوری، ۱۳۴۳ هـ، ج ۱۳۳؛ ابن عربی، ۱۳۸۰ هـ، ج ۲۳۶) یا جوانی بیست‌و‌چند ساله (ابونعیم اصفهانی، ۱۳۵۱ هـ، ج ۹: ۳۵۷؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷ هـ، ج ۴: ۲۹۶) یا جوانی مرقعه‌دار (هجوری، ۱۳۸۴: ۳۴۹) یا جوانی زیباروی (ابن جوزی، همان‌جا؛ همو، ۱۴۱۲ هـ، ج ۱۱: ۳۴۵؛ ابن عربی، ۱۳۸۰ هـ، ج ۶۶) یا جوانی خطبرنامه‌ده (ابن یوسف الجزری، ۱۴۰۶ هـ، ج ۴۴) است که وی را به دزدی متهم کرده‌اند؛ بنابراین، به نظر می‌رسد حکایت مذکور در روایت تذکرة الأولیاء تحریف شده و عطار کوشیده است با دست بردن در حکایت و جابه‌جا کردن راوی (ذوالنون) به جای قهرمان داستان (جوان) علت اشتباه شیخ را به «ذوالنون» توجیه کند؛ به‌ویژه وقتی بدانیم به گفته بدوی (۱۳۶۷: ۱۲۲) عطار کسی است که در میان مورخان صوفیه بیش از همه سعی در شکار نوادر و حکایات شگفت و خارق‌العاده دارد و «بعضی از این حکایت‌ها را که به کرامت می‌انجامد خود ساخته یا آنکه حداقل به آرایش و پیرایش بعضی از آن‌ها که در بین مردم شایع بوده دست‌یازیده است» (همان‌جا).

نظر به اینکه «ذوالنون» لقب حضرت یونس (ع) است، محمد مصطفی حلمی، نگارنده شرح احوال ذوالنون در دائرة المعارف الاسلامیة، با استناد جستن به حکایتی کرامت‌آمیز که درباره نجات کودکی از دهان تمساح به دست شیخ است،^۴ آن حکایت را تسامحاً یادآور داستان حضرت یونس (ع) دانسته و چنین تصریح داشته است:

«بیشترین گمان این است که وجه تسمیة ذوالنون به یکی از کراماتی که از او روایت شده است برگردد و آن این است که روزی زنی نزد ذوالنون می‌آید و می‌گوید: تمساح کودکِ او را خورده است. ذوالنون چون بی‌تابی آن زن را برای فرزندش احساس می‌کند، به ساحل نیل می‌آید و می‌گوید: «خدایا، تمساح را آشکار کن!» آنگاه تمساح به سوی او می‌آید و ذوالنون دست در شکم آن می‌کند و کودک را زنده و سالم بیرون می‌آورد؛ زیرا

«نون» به معنی ماهی بزرگ است، چنان‌که حضرت یونس^(ع) نیز به سبب داستان معروفش با ماهی، به این نام (ذوالنون) مشهور شده است» (۱۹۳۲ م، ج ۹: ۴۱۱).

اما این نظر نیز گمانی بیش نیست و نمی‌توان آن را دلیلی قاطع برای شهرت شیخ به «ذوالنون» دانست و چه بسا آن حکایت را هم در توجیه نام و لقب او ساخته باشند؛ افزون بر اینکه در داستان مزبور، سخن از تمساح رفته است نه ماهی.

از میان پژوهشگران معاصر ایرانی، سعید نفیسی، در کتاب *سرچشمه تصوف در ایران* ضمن تصریح بر روشن نبودن سبب اشتها شیخ به «ذوالنون» و اینکه نمی‌توان وجه ملقب شدن حضرت یونس(ع) را به «ذوالنون» درباره این صوفی مصری نیز به کاربرد، به حدس و گمان چنین گفته‌اند: «ذوالنون تحریفی از نام یونانی بسیار رایج است که اصل یونانی آن «زنون» (zenon) است و معرب آن را «زینون» ضبط کرده‌اند. چنان‌می‌نماید که این مرد، یونانی و از همان ترسایان تارک دنیای مصر در آغاز دوره اسلامی بوده باشد که بعدها نام یونانی وی را به «ذوالنون» تحریف کرده باشند؛ زیرا که مسلمانان به لقب یونس پیغمبر بیش از یک نام یونانی مأنوس بوده‌اند» (۱۳۸۳: ۹۹).

اما، علاوه بر اینکه معلوم نیست نفیسی در ذکر انتساب ذوالنون مصری به یونان به چه منبعی استناد جسته است، باید گفت ابوعبدالله محمد بن اُمیل کیمیاگر^۵ (زنده در قرن سوم هـ.ق) در کتاب *الماء الورقی و الأرض النجمیة فی الإکسیر*^۶ (۱۹۳۳ م: ۵۸) که از مأخذ متقدم و اصیل در این تحقیق به شمار می‌رود، از شیخ ما با عنوان ذوالنون المصری الإخیمی الأزدی یاد کرده است. بنا بر این قول و با ذکر نسبت «ازدی» برای ذوالنون و انتسابش به قبیله «أزد» (از قبایل ده‌گانه عرب) اصل او را باید برخلاف بسیاری از مصریان که قبطی بوده‌اند، از اعراب دانست. وانگهی، زنون، دانشمند برجسته فلسفه نوافلاطونی که در شرق به ذوالنون یونانی یا ذوالنون رواقی و فلسفه او به فلسفه رواقی مشهور است، در قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیسته است، اما ذوالنون مصری در قرن هشتم و نهم میلادی؛ بنابراین، نباید آن دو را با هم اشتباه کرد (کوربن، ۱۳۶۱: ۲۳۸)؛ البته نظر به اینکه اغلب پژوهشگران حوزه تصوف و عرفان به تأثیرپذیری ذوالنون مصری از اندیشه‌های نوافلاطونی اشاره کرده‌اند (از جمله: نیکلسون، ۱۳۷۱هـ.ق: ۱۸؛ همو، ۱۳۵۷: ۶۱؛ زرین‌کوب، ۱۳۸۵: ۱۴ و ۵۹)، صرف‌نظر از احتمال خلط نام آن دو، تنها می‌توان آمیختگی افکارشان را محتمل دانست که این خود، البته موضوعی جداگانه است و به پژوهشی مفصل نیاز دارد.

از این‌ها که بگذریم، این پرسش مطرح است که آیا در حدّ یک فرض می‌توان احتمال داد شیخ ما نیز از افراد ذواسمین بوده است؟ چنان‌که برخی از انبیا (علیهم‌السلام) نیز ذواسمین بوده‌اند؛^۷ آن طور که درباره حضرت یونس(ع) نیز چنین گفته‌اند و به تصریح ابن عساکر «ذوالنون» را نام دیگر او ذکر کرده‌اند (۱۴۱۵هـ.ق، ج ۱۷: ۳۷۰).

کنیه شیخ را اکثر منابع «ابوالفیض» نوشته‌اند (از جمله ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۲۴۰؛ سلمی ۱۳۷۲هـ.ق: ۱۵؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷هـ.ق، ج ۸: ۳۹۳؛ قشیری، بی‌تا، ج ۱: ۳۸؛ عثمانی، ۱۳۷۴: ۲۶؛ هجویری، ۱۳۸۴: ۱۵۴؛ انصاری، ۱۳۶۲: ۱۱؛ سمعانی، ۱۴۰۸هـ.ق، ج ۱: ۹۶؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵هـ.ق، ج ۱۷: ۳۹۸؛ ابن جوزی، ۱۴۱۲هـ.ق، ج ۱۱: ۳۴۴؛ یاقوت حموی، ۱۳۷۳هـ.ق، ج ۱: ۱۶۶؛ ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۱: ۳۱۵؛ جامی، ۱۳۸۲: ۲۸)؛ البته در شمار اندکی از آن‌ها با روایتی ضعیف‌تر کنیه او علاوه بر ابوالفیض، «ابوالفتاح» نیز ذکر شده است (انصاری، همان‌جا؛ ابن عساکر، همان‌جا؛ ذهبی، ۱۴۰۲هـ.ق، ج ۱۱: ۵۳۲؛ همو، ۱۴۱۴هـ.ق، ج ۱۵: ۲۶۵؛ همو، ۱۴۱۶هـ.ق، ج ۳: ۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، ۱۴۱۶هـ.ق، ج ۳: ۵۶)؛ بنابراین، باید این گفته مؤلف تاریخ‌گزیده (مستوفی، ۱۳۴۸: ۶۴۰) و صاحب قاموس‌الأعلام (سامی، ۱۳۰۶-۱۳۱۶، ج ۳: ۳۲۸) را سهو و خطا و به احتمال قوی تصحیف ابوالفیض دانست که کنیه شیخ را «ابوالفضل» ذکر کرده‌اند.

علاوه بر نسبت «مصری» که به جهت زندگی در مصر بدان شهرت داشته است، برخی منابع نسبت‌های «اخمیمی» (از جمله: مسعودی، ۱۳۶۳هـ.ق، ج ۱: ۶۱؛ سلمی، ۱۳۷۲هـ.ق: ۱۶؛ انصاری، همان‌جا؛ سمعانی، ۱۴۰۸هـ.ق، ج ۱: ۹۶ و ۹۷؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵هـ.ق، ج ۱۷: ۳۹۸ و ۳۹۹ و...) و «نوبی» (مسعودی، همان‌جا؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷هـ.ق، ج ۸: ۳۹۷؛ هجویری، همان‌جا؛ سمعانی، ۱۴۰۸هـ.ق، ج ۱: ۹۷؛ همان، ج ۵: ۵۳۱؛ ذهبی، ۱۴۰۲هـ.ق، ج ۱۱: ۵۳۲) را نیز برای ذوالنون آورده‌اند و این هر دو نسبت برای او پذیرفتنی است و ما در جای خود بدان خواهیم پرداخت. پیش‌تر هم گفته شد که ابن امیل در کتاب خود، افزون بر مصری و اخمیمی، نسبت «الزردی» را نیز برای وی ذکر کرده است. از مجموع آنچه تاکنون گفته شد و با استناد به نظر اکثر منابع که «ثوبان» را نام و «ذوالنون» را لقب شیخ تأیید کرده‌اند و نیز از آن جا که از میان قدما خواجه عبدالله انصاری نیز درباره اقوال گوناگون و اختلافی که در نام و لقب ذوالنون بوده است، داوری می‌کند و به شیوه‌ای نقادانه همین گفته اخیر را تأیید کرده است و چون دلیل موجهی برای تردید در این قول نیافته‌ایم، به صواب نزدیک‌تر است که شیخ را ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم، معروف به ذوالنون مصری بشناسیم.

۳- خاستگاه و جای سکونت

نویسندگان ترجمه احوال ذوالنون، اصل و تبار او را از نوبه^۱ دانسته‌اند (ابن یونس، ۱۴۲۱هـ.ق، ج ۱: ۸۰؛ سلمی، همان‌جا؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷هـ.ق، ج ۸: ۳۹۳؛ قشیری، همان‌جا؛ عثمانی، همان‌جا؛ هجویری، همان‌جا؛ انصاری، همان‌جا؛ سمعانی، همان‌جا؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵هـ.ق، ج ۱۷: ۳۹۹؛ همان: ۴۰۱؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷هـ.ق، ج ۴: ۲۸۷؛ همو، ۱۴۱۲هـ.ق، ج ۱۱: ۳۴۴؛ یاقوت حموی، ۱۳۷۳هـ.ق، ج ۱: ۱۶۶؛ ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۱: ۳۱۵؛ جامی، همان‌جا)؛ اما به تصریح بسیاری از منابع، مولد خود او اخمیمی^۲ بوده و آن جا می‌زیسته است (مسعودی، همان‌جا؛ ابن یونس، همان‌جا؛ خطیب بغدادی، همان‌جا؛ انصاری، همان‌جا؛ سمعانی، ۱۴۰۸هـ.ق، ج ۱: ۹۶؛ ابن عساکر، همان‌جا؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷هـ.ق، همان‌جا؛ همو، ۱۴۱۲هـ.ق،

همان‌جا؛ جامی، همان‌جا؛ بنابراین، نسبت‌های نوبی و احمیمی که برخی برای او ذکر کرده‌اند و ما پیش‌تر اشاره کردیم، از اینجاست. به گفته برخی منابع، وی پس از مدتی احمیم را ترک کرده و به مصر رفته است (خطیب بغدادی، همان‌جا؛ سمعانی، ۱۴۰۸هـ.ق، ج ۱: ۹۷؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷هـ.ق، همان‌جا؛ همو، ۱۴۱۲هـ.ق، همان‌جا) و ظاهراً سال‌ها اقامت در مصر، نسبت مصری را برای او به همراه داشته است.^{۱۰}

یاقوت حموی پس از آنکه یک بار به هنگام معرفی شهر احمیم، ذوالنون را به آن جا منسوب دانسته است (۱۳۷۳هـ.ق، همان‌جا)، در موضع دیگری از کتاب خود، ذیل مدخل «ورکان»،^{۱۱} از قول شخصی به نام ابوالفضل هروی چنین نقل می‌کند: «و گفت: شیخ ما، ذوالنون مصری، از آن جا (ورکان) بوده است» (همان، ج ۴: ۹۳۳)، اما باید گفت که این ذوالنون مصری، یکی از همان هم‌نامان شیخ ماست که ابن قاضی، مؤلف ذیل *وفیات‌الاعیان* نیز از او چنین یاد کرده است: «شَيْخٌ لَنَا الْإِصْبَهَانِيُّ أَبُو بَكْرٍ ذُو النَّوْنِ بْنِ سَهْلٍ الْأَشْجَانِيُّ الْمِصْرِيُّ...» (۱۳۹۰هـ.ق، ج ۱: ۲۷۰) و چنان‌که از نسبت وی پیداست، از اشنان^{۱۲} اصفهان بوده است. ذهبی نیز در *سیر اعلام‌النبلاء* (۱۴۰۲هـ.ق، ج ۱۷: ۴۵۷) او را از راویان سخنان مؤلف *حلیة‌الأولیاء*، ابونعیم اصفهانی (وفات: ۴۳۰هـ.ق) معرفی می‌کند که بدین‌گونه می‌توان سال‌های تقریبی حیات این شیخ اصفهانی را در حدود قرن پنجم هـ.ق تخمین زد.

۴- تاریخ ولادت

در تاریخ ولادت ذوالنون، در منابع چیزی نیافتیم. از اینکه او را شاگرد مالک بن انس (وفات: ۱۷۹هـ.ق) گفته‌اند (انصاری، ۱۳۶۲: ۱۱؛ جامی، ۱۳۸۲: ۲۸)، می‌توان دانست تولدش پیش از سال ۱۷۹ هـ.ق اتفاق افتاده است. ذهبی در *سیر اعلام‌النبلاء* ولادت او را در اواخر ایام حکومت منصور عباسی (وفات: ۱۵۸ هـ.ق) ذکر کرده است (۱۴۰۲هـ.ق، ج ۱۱: ۵۳۲). از سویی در موضع دیگری از آن کتاب (همان: ۵۳۶) و نیز در کتاب‌های *العبر* (۱۳۴۷هـ.ق، ج ۱: ۵۳۰) و *دول‌الإسلام* خود (۱۴۰۸هـ.ق، ج ۱: ۱۴۸)، پس از آنکه وفات ذوالنون را ذیل حوادث سال ۲۴۵ هـ.ق آورده است، تصریح کرده که سن او به وقت مرگ نود یا حدود نود سال بوده است. گفتنی است از میان کتب رجال ذهبی تنها در *تاریخ‌الإسلام* سن ذوالنون به هنگام مرگ، نزدیک هفتاد سال یا افزون بر آن («فَدَّ قَارِبَ السَّبْعِينَ أَوْ جَزَاهَا») گفته شده (۱۴۱۴هـ.ق، ج ۱۵: ۲۶۸) و ظاهراً باورینگ (Bowering) نیز بر مبنای همین روایت، ولادت شیخ را سال ۱۷۵ هـ.ق تخمین زده است (۱۹۹۶: ۵۷۲)، اما باید گفت با توجه به دیگر کتاب‌های ذهبی که در آن‌ها سن ذوالنون به وقت مرگ حدود نود سال گفته شده است، به ظن قریب به یقین می‌توان استنباط کرد که «السَّبْعِينَ» در روایت *تاریخ‌الإسلام* تصحیف «التَّسْعِينَ» است؛ به‌ویژه اینکه در *سیر اعلام‌النبلاء* نیز تاریخ ولادت ذوالنون در اواخر ایام حکومت منصور عباسی (وفات: ۱۵۸هـ.ق) ذکر شده است. صاحبان *حسن‌المحاضرة* (سیوطی، ۱۳۲۱هـ.ق، ج ۱: ۲۴۳) و *شذرات‌الذهب* (ابن عماد

الحنبلی، ۱۳۵۰ هـ.ق، ج ۲: ۱۰۷) نیز گفته ذهبی را مبنی بر وفات شیخ به سال ۲۴۵ هـ.ق و نود ساله بودن او به وقت مرگ، در کتاب‌های خود تکرار کرده‌اند. اگر این قول را بپذیریم، نظر به اینکه اکثر مؤلفان وفات شیخ را به سال ۲۴۵ هـ.ق ذکر کرده‌اند، تاریخ ولادت او را باید حدود سال ۱۵۵ هـ.ق بدانیم؛ بنابراین، به گفته برخی معاصران همچون ماسینیون (۱۳۶۹-۱۳۷۲، ج ۱: ۱۴)، بروکلمان (Brockelmann) (بی‌تا، ج ۱: ۶۱) و سزگین (Sezgin) (۱۳۸۰، ج ۱: ۹۳۴) که تولد شیخ را حدود سال ۱۸۰ هـ.ق دانسته‌اند، می‌باید به دیده تردید نگریست.

۵- خانواده

تمام منابع نام پدر ذوالنون را ابراهیم نوشته‌اند (از جمله مسعودی، ۱۳۶۳ هـ.ق، ج ۱: ۶۱؛ ابن یونس، ۱۴۲۱ هـ.ق، ج ۱: ۸۰؛ سلمی، ۱۳۷۲ هـ.ق: ۱۵ و ۱۶؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ هـ.ق، ج ۸: ۳۹۳ و ۳۹۷؛ قشیری، بی‌تا، ج ۱: ۳۸؛ عثمانی، ۱۳۷۴: ۲۶؛ هجویری، ۱۳۸۴: ۱۵۴؛ انصاری، ۱۳۶۲: ۱۱؛ سمعانی، ۱۴۰۸ هـ.ق، ج ۱: ۹۶ و ۹۷؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۳۹۸ و ۴۴۱؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷ هـ.ق، ج ۴: ۲۸۷؛ همو، ۱۴۱۲ هـ.ق، ج ۱: ۳۴۴؛ یاقوت حموی، ۱۳۷۳ هـ.ق، ج ۱: ۱۶۵ و ۱۶۶؛ ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۱: ۳۱۵؛ ذهبی، ۱۴۰۲ هـ.ق، ج ۱: ۵۳۲؛ همو، ۱۴۱۴ هـ.ق، ج ۱۵: ۲۶۵؛ همو، ۱۴۱۶ هـ.ق، ج ۳: ۵۳؛ جامی، ۱۳۸۲: ۲۸). از این میان، بعضی با روایتی تردیدآمیز خاطر نشان ساخته‌اند که نام او «احمد» هم گفته شده است (انصاری، همان‌جا؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۳۹۸؛ ذهبی، ۱۴۰۲ هـ.ق، همان‌جا؛ همو، ۱۴۱۴ هـ.ق، همان‌جا؛ همو، ۱۴۱۶ هـ.ق، همان‌جا). چنان‌که پیش از این گفتیم، ابن قاضی، مؤلف *ذیل وفيات الأعیان*، از میان پنج تنی که به ذوالنون مصری شهرت داشته‌اند، از دو تن به نام‌های «ابوالفیض ذوالنون بن احمد بن صالح بن عبدالقدوس الإخیمیمی^{۱۳}» و «ابوالفیض ذوالنون بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن اسحاق المصری الإخیمیمی» یاد کرده است (۱۳۹۰ هـ.ق، ج ۱: ۲۷۰). به نظر می‌رسد علت وجود اختلاف نظر درباره نام پدر شیخ که برخی او را احمد نیز گفته‌اند، شباهت و خلط نام شیخ ما با نام همین دو تن باشد؛ زیرا چنان‌که در نام و نسب هر دو پیداست، نام پدرانشان احمد ذکر شده است.

باری، درباره ابراهیم، پدر شیخ، این اندازه می‌دانیم که اهل نوبه (ابن یونس، همان‌جا؛ سلمی، ۱۳۷۲ هـ.ق: ۱۶؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ هـ.ق، ج ۸: ۳۹۳؛ قشیری، همان‌جا؛ عثمانی، همان‌جا؛ انصاری، همان‌جا؛ هجویری، ۱۵۴؛ سمعانی، ۱۴۰۸ هـ.ق، ج ۱: ۹۷؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۳۹۹؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷ هـ.ق، ج ۴: ۲۸۷؛ همو، ۱۴۱۲ هـ.ق، ج ۱: ۳۴۴؛ یاقوت حموی، ۱۳۷۳ هـ.ق، ج ۱: ۱۶۶؛ ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۱: ۳۱۶؛ جامی، همان‌جا) و از بردگانی بوده است که قبیله قریش او را آزاد کردند و در شمار موالی خود قرار دادند (ابن یونس، همان‌جا؛ سلمی، همان‌جا؛ انصاری، همان‌جا؛ ابن خمیس، ۱۴۲۷ هـ.ق، ج ۱: ۸۰؛ ابن عساکر، همان‌جا؛ ابن خلکان، همان‌جا؛ جامی، همان‌جا). از میان مؤلفان کتب تاریخ و تراجم، تنها ابن خمیس (همان‌جا) پدر شیخ را اخیمیمی گفته است نه نوبی. برخی منابع تصریح کرده‌اند که او برده اسحاق بن محمد انصاری بوده است (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ هـ.ق، ج ۸: ۳۹۷؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۴۴۱؛

ابن جوزی، ۱۳۵۷ هـ.ق. همان‌جا؛ همو، ۱۴۱۲ هـ.ق، ج ۱۱: ۳۴۶. سمعانی در *الأسساب ذیل واژه نوبی* چنین آورده است: «این نسبت (نوبی) بیشتر درباره موالی به کار می‌رود» (۱۴۰۸ هـ.ق، ج ۵: ۵۳۰). این گفته سمعانی نیز مولی (برده) بودن ابراهیم را تأیید می‌کند. خود ذوالنون را نیز از موالی گفته‌اند (سلمی، همان‌جا؛ انصاری، همان‌جا؛ ذهبی، ۱۴۰۲ هـ.ق، همان‌جا؛ همو، ۱۴۱۴ هـ.ق، ج ۱۵: ۲۶۵ و ۲۶۶؛ همو، ۱۴۱۶ هـ.ق، همان‌جا). ابن قاضی، مؤلف *ذیل وفیات الأعیان*، تصریح کرده که ذوالنون از موالی قبیله قریش بوده است و برخی نیز او را از موالی انصار گفته‌اند (۱۳۹۰ هـ.ق، ج ۱: ۲۷۰). ظاهراً، کهن‌ترین سندی که ذوالنون و خانواده او را در شمار موالی معرفی می‌کند، کتاب *تاریخ الموالی المصریین یا اعیان الموالی* نوشته ابوعمر الکندی است؛ چنان‌که سلمی (همان‌جا)، ابن عساکر (همان‌جا)، ذهبی (۱۴۱۴ هـ.ق، ج ۱۵: ۲۶۵) و ابن حجر عسقلانی (۱۴۱۶ هـ.ق، ج ۳: ۵۶) هر یک، در بیان این مطلب به آن کتاب استناد کرده‌اند.

از اجداد ذوالنون اطلاعی نداریم. بروکلیمان در *تاریخ الأدب العربی*، ذیل مدخلی که به ذوالنون اختصاص داده است، او را ذوالنون بن ابراهیم بن احمد المصری معرفی می‌کند و بنابراین، نام جد پدری شیخ را احمد دانسته است (بی‌تا، ج ۱: ۶۱). ما در منابع، البته به نام احمد برای جد شیخ برنخورده‌ایم، اما چنان‌که پیش‌تر هم گذشت، مؤلف *ذیل وفیات الأعیان* (ابن قاضی، همان‌جا) سومین فرد از افراد موسوم به ذوالنون مصری را ابوالفیض ذوالنون بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن اسحاق المصری الإخیمیی معروف به «قصار»^{۱۴} معرفی کرده است و چنان‌که ملاحظه می‌شود در نام و نسب این شخص، نام «ابراهیم»، پدر شیخ، نیز دیده می‌شود. حال، اگر با اندکی احتمال شخص مذکور را منتسب به خانواده شیخ بدانیم، شاید بتوان گفت نام جد پدری ذوالنون اسحاق بوده است. این حدس وقتی قوت می‌گیرد که به گفته شفیع کدکنی، در مقدمه‌ای که بر منطلق الطیر نوشته‌اند، بدانیم بر اساس یک سنت نام‌گذاری «غالب اسحاق‌ها نام یکی از فرزندان خود را «ابراهیم» می‌گذاشته‌اند» (عطار، ۱۳۸۴: ۳۲).

به استناد منابع، ذوالنون برادرانی هم داشته است. درباره نام و تعداد برادران او نظر واحدی وجود ندارد. کلابادی، مؤلف *التعرف*، در کتاب خود در شمار رجال صوفیه، نام «شیخ ذوالکفل» برادر ذوالنون را نیز آورده (۱۳۷۱: ۲۸) و بیش از این اطلاعی به دست نداده است، اما صاحب *تاریخ علماء اهل مصر* (ابن الطحان، ۱۴۰۸ هـ.ق: ۶۳) در ذکر زاهدان و صوفیان مصر، علاوه بر ذوالکفل بن ابراهیم، از دو تن دیگر به نام‌های «عبد ذی‌العرش» و «عبدالباری بن ابراهیم» یاد کرده است که هر دو برادر ذوالنون بن ابراهیم و از روایان اقوال و حکایات وی بوده‌اند (همان: ۱). مؤلف *ذیل وفیات الأعیان* از این میان، تنها عبد ذی‌العرش را در شمار برادران و روایان اقوال او آورده است (ابن قاضی، همان‌جا). خطیب بغدادی البته نظری دیگر دارد؛ به گفته او که خود نیز از شخصی به نام ابوالعباس حیان بن احمد السهمی نقل می‌کند، ذوالنون سه برادر به نام‌های الهمیسع، عبدالباری و ذوالکفل داشته است که البته هیچ‌یک در طریقت مانند وی نبوده‌اند (همان‌جا). ابن عساکر در

تاریخ مدینه دمشق (همان‌جا) و ابن جوزی در کتاب‌های *صفة الصوفية* (همان‌جا) و *المنتظم فی تاریخ الملوك و الأمم* (همان‌جا) نیز گفته خطیب بغدادی را عیناً تکرار کرده‌اند. با وجود این، انصاری در *طبقات الصوفیه* (همان‌جا) دو روایت متفاوت درباره نام برادران شیخ آورده است: او یک بار از ذوالکفل، عبدالباری و عبدالخالق و دیگر بار از اسرافیل، الیسع و ذوالکفل به عنوان برادران ذوالنون یاد کرده است؛ البته چنین به نظر می‌رسد که «الیسع» در روایت انصاری، تصحیح «الهمیسع» در روایت خطیب بغدادی است، اما جامی در *نفحات الأنس*، تنها از ذوالکفل یاد کرده است (همان‌جا). ابن حجر عسقلانی نیز در *لسان المیزان* (۱۴۱۶هـ.ق، ج ۳: ۵۷) به نقل از کتاب *ذیل تاریخ مصر ابن الطحان*، از میان برادران ذوالنون، تنها نام ذوالکفل را آورده است. ابن عساکر علاوه بر ذکر گفته خطیب بغدادی، در موضع دیگری از *تاریخ مدینه دمشق* به نقل از سلمی، نام برادران ذوالنون را ذوالکفل، عبدالخالق^{۱۵} و عبدالباری گفته است (۱۴۱۵هـ.ق، ج ۱۷: ۴۰۰). مؤلف *الکوکب الذری* نیز یک بار بر مبنای روایت سلمی در کتاب *تاریخ الصوفیه*، همین نظر و بار دیگر روایت ابن جوزی در *صفة الصوفية* را آورده است (ابن عربی، ۱۳۸۰هـ.ق: ص ۶۰)، اما یاقوت حموی (همان‌جا) و حمدالله مستوفی (۱۳۴۸: ۶۴۱) تنها شیخ ذوالکفل را در شمار برادران ذوالنون آورده و مطلب دیگری نیفزوده‌اند.

به هر روی، از میان برادران ذوالنون تنها از ذوالکفل اطلاعاتی اندک در دست داریم. در منابعی که ذکر آن گذشت، همه جا از او با عنوان ذوالکفل یاد شده است. انصاری نیز در *طبقات الصوفیه*، از او با همین عنوان یاد کرده و سپس افزوده است که برخی گفته‌اند نامش میمون و لقبش ذوالکفل بوده است (همان‌جا)، اما جامی در *نفحات الأنس* (همان‌جا) و ابن عربی در *الکوکب الذری* (همان‌جا) به صراحت، نام او را میمون و لقبش را ذوالکفل آورده‌اند. از اینکه نامش را میمون گفته‌اند، می‌توان دریافت که او نیز همچون پدر و برادرش، ذوالنون، از موالی بوده است. به گفته انصاری (همان‌جا) و جامی (همان‌جا) حکایاتی در معاملات^{۱۶} و غیر آن، از وی روایت شده است. همچنین، بعضی اقوال و حکایات ذوالنون را همو نقل کرده است. کلابادی (۱۳۷۱، همان‌جا) و فصیح خوافی (۱۳۳۹، ج ۱: ۳۲۷) از او با عنوان «شیخ ذوالکفل» یاد کرده‌اند. همین کاربرد عنوان شیخ برای او و نیز اینکه کلابادی نام وی را در کنار نام رجال و مشایخ بزرگ صوفیه (چون حسن بصری، ابراهیم ادهم، ذوالنون مصری و...) آورده است، مقام و منزلت شامخ او را در عرفان و تصوف نشان می‌دهد. به نوشته فصیح خوافی، وفات شیخ ذوالکفل در سال ۲۵۱هـ.ق اتفاق افتاده است. (همان‌جا)

ظاهراً، ذوالنون خواهری نیز داشته است که نام او را ذکر نکرده‌اند. بر مبنای حکایتی که در شرح تعریف (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۲۰۸) و نیز در *تذکره الأولیاء* (عطار، ۱۹۰۵-۱۹۰۷ م، ج ۱: ۱۱۷) آمده است، ذوالنون را خواهری عارفه بوده است که در خدمت او شاگردی کرده بود. روزی، واقعه‌ای خواهر را پیش آمد که از بی آن، سر به بیابان گذاشت و دیگر او را نیافتند.

افزون بر این‌ها، از عبدالباری (نوه برادر ذوالنون) نیز اطلاعاتی در دست است. گفتنی است مؤلف تاریخ علماء اهل مصر از شخصی با عنوان «عبدالباری بن اسحاق بن عبدالباری، ابن اخی ذی‌النون» که از راویان شیخ ما بوده، یاد کرده است (ابن‌الطحان، ۱۴۰۸ هـ.ق: ۹۸) و این شخص، چنان‌که در نام و نسبش پیداست، نوه پسر عبدالباری بن ابراهیم، برادر ذوالنون بوده است؛ مطلبی که صاحبان ذیل وفیات الأعیان (ابن قاضی، ۱۳۹۰ هـ.ق، ج ۱: ۲۷۰) و جامع بیان‌العلم و فضله (قرطبی، بی‌تا: ۲۹۱)^{۱۷} نیز بدان تصریح کرده‌اند. باری، از مجموع آنچه گفته شد، دانسته می‌شود که خانواده شیخ دست‌کم، به تصوف و تعلیمات آن علاقه و گرایش داشته و از عوالم عرفانی او چندان به دور نبوده‌اند.

۶- تجرد و تزویج

در هیچ‌یک از منابع، به همسر و فرزند ذوالنون اشاره‌ای نشده است. گفتنی است در کتاب‌های تاریخ ثغر عدن (ابومخرمه، ۱۹۳۶ م، ج ۲: ص ۷۷) و الأعلام (زرکلی، ۱۹۸۹ م، ج ۳: ۸) از شخصی به نام قاضی رشیدالدین ذوالنون بن محمد بن ذی‌النون المصری الإخیمیی (وفات: ۶۶۳ هـ.ق) یاد شده که از اعیان و فاضلان زمان بوده و مذهب شافعی و نسبت علوی داشته است؛ چنان‌که از نام و نسب این شخص پیداست، هم‌نام و هم‌شهری ذوالنون است، اما باید گفت فاصله زمانی ۴۱۸ ساله بین تاریخ وفات او و تاریخ وفات ذوالنون (۲۴۵ هـ.ق) به خودی‌خود، تعلق وی و پدرش، محمد را به شیخ منتفی می‌سازد؛ پس باید «ذی‌النون مصری» یادشده در نام و نسب این شخص را کسی غیر از شیخ خود بدانیم. بر مبنای حکایتی هم که در منتخب روثق المجالس درباره علت ازدواج نکردن شیخ آمده است، می‌توان دریافت که او تأهل را مانع سلوک زاهدانه و صوفیانه می‌پنداشته است و نیز دانسته می‌شود که دست‌کم برای نویسندگان این حکایت روشن بوده که وی ازدواج نکرده است:

«ذالنون مصری را دیدند نشسته و نان پیش نهاده، یک لقمه می‌خورد و یک لقمه پیش سگ می‌انداخت.
گفتند: «چرا زن نکنی تا فرزندت گردد و نان بدیشان دهی؟» گفت: «نان به سگ دهم تا چون بخشیم مرا پاس دارد، بهتر بود که به زن و فرزند دهم تا مرا از خداوند، عزوجل، بازدارد.» (۱۹۹۹ م: ۴۱۲).

بر این اساس، از میان منابع کهن، حتی یک مأخذ هم در دست نداریم که در آن از تأهل و ازدواج ذوالنون سخن رفته باشد. کنیه او نیز با عنوان ابوالفیض یا ابوالغیاث می‌تواند از باب تعظیم و تکریم وی باشد، نه از باب تزویج و داشتن فرزندی به نام فیض یا فیاض. با این حال، سعاد ماهر محمد، محقق مصری، در کتاب مساجد مصر و اولیاءها الصالحون که گزارش مشاهدات نویسنده از قبور و مساجد مصر است، در ذیل موضوع «زویة سادات المالکیة بقرافة»^{۱۸} نشان از قبر زنی با عنوان «العابدة میمونة زوجة ابي الفیض ثوبان بن ابراهیم ذی‌النون المصری» می‌دهد و از پی آن به نقل از کتاب مصباح‌التیاجی و غوث‌الراجی،^{۱۹} حکایتی نقل می‌کند که میان ذوالنون و آن زن گذشته است (۱۹۷۱-۱۹۸۳ م، ج ۲: ۶۱). گفتنی است که البته در آن

حکایت به اینکه عابده ميمونه زوجه ذوالنون باشد، اشاره‌ای نشده است؛ مگر به دیدار آن دو با هم. به هر روی، با توجه به آنچه گفته شد، تأهل یا تجرد شیخ موضوعی است که با قطعیت نمی‌توان از آن سخن گفت؛ و الله أعلم.

۷- تاریخ وفات

در تاریخ وفات ذوالنون اختلاف وجود دارد. سلمی در *طبقات الصوفیه* وفات شیخ را سال ۲۴۵ هق دانسته است؛ سپس بر مبنای روایتی ضعیف که با «قیل» شروع می‌شود، خاطر نشان ساخته که سال وفات او ۲۴۸ هق نیز گفته شده است (۱۳۷۲ هق: ۶). انصاری ضمن تکرار قول سلمی، به ماه وفات شیخ، یعنی ذی‌القعدة ۲۴۵ هق نیز اشاره کرده است (۱۳۶۲: ۱۲). خطیب بغدادی در *تاریخ بغداد* یک بار از قول شخصی به نام عبیدالله بن سعید بن کثیر بن عفیر (وفات: ۲۷۳ هق)^{۲۰} وفات شیخ را ذی‌القعدة ۲۴۵ هق گفته و دیگر بار از قول شخصی به نام ابوالعباس حیان بن احمد السهمی، وفات او را روز دوشنبه، دو شب گذشته از ذی‌القعدة سال ۲۴۶ هق ذکر کرده است (۱۴۱۷ هق، ج ۸: ۳۹۷). سمعانی در *الأسباب* (۱۴۰۸ هق، ج ۱: ۹۷) و ابن عساکر در *تاریخ مدینه دمشق* (۱۴۱۵ هق، ج ۱۴: ۴۴۱) نیز همین روایت را از خطیب گرفته و در کتاب‌های خود عیناً آورده‌اند. ابن ملقن نیز در *طبقات الأولیاء* (۱۴۰۶ هق: ۲۱۸)، به تبع ابن عساکر، بر همین نظر است. ابن خمیس (۱۴۲۷ هق، ج ۱: ۵۹)، ابن خلکان (۱۹۶۸ م، ج ۱: ۳۱۸)، ذهبی (۱۴۱۴ هق، ج ۱۵: ۲۶۹) و ابن کثیر (۱۳۵۱ هق، ج ۱۰: ۳۴۷) نیز ضمن تأیید سال ۲۴۵ هق در تاریخ وفات شیخ، به سال ۲۴۸ هق نیز با استناد به روایت دوم سلمی (البته با روایتی ضعیف و تردیدآمیز) اشاره و سپس تصریح کرده‌اند که سال ۲۴۵ هق، صحیح‌تر است. ابن جوزی در کتاب *صفة الصوفیة*، تاریخ دقیق وفات ذوالنون را روز دوشنبه، دو شب گذشته از ذی‌القعدة سال ۲۴۵ هق ذکر کرده است (۱۳۵۷ هق، ج ۴: ۲۸۷)، اما در کتاب دیگر خود، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم* پس از آنکه یک بار وفات شیخ را روز دوشنبه، دو شب گذشته از ذی‌القعدة سال ۲۴۶ هق گفته است، در موضعی دیگر، با روایتی تردیدآمیز یادآوری می‌کند که سال وفات او را ۲۴۵ و ۲۴۸ هق نیز گفته‌اند (۱۴۱۲ هق، ج ۱۱: ۳۴۴-۳۴۶). ذهبی در *سیر أعلام النبلاء* در تاریخ وفات ذوالنون روایت اول ابن جوزی را آورده است (۱۴۰۲ هق، ج ۱۱: ۵۳۶). در *معجم البلدان* (یاقوت حموی، ۱۳۷۳ هق، ج ۱: ۱۶۶) و *حیة الحیوان* (دمیری، ۱۳۶۸، ج ۲: ۵۵) نیز وفات شیخ سال ۲۴۶ هق گفته شده است. مؤلف *الکوکب والتاری* نیز یک بار بر مبنای روایت ابن جوزی تاریخ وفات شیخ را روز دوشنبه، دو شب گذشته از سال ۲۴۶ هق و دیگر بار ۲۴۵ هق ذکر و تصریح کرده است که بیشتر مؤلفان نیز همین قول اخیر را تأیید کرده‌اند (ابن عربی، ۱۳۸۰ هق، ص ۶۳). از این میان، تنها فصیح خوافی پس از آنکه وفات شیخ را در ذیل حوادث سال ۲۴۵ هق نوشته، افزوده است که سال وفات وی ۲۵۰ هق نیز گفته شده است (۱۳۳۹، ج ۱: ۳۲۰).

گفتنی است در *حلیه الأولیاء* نیز حکایتی آمده است که خبر از زنده بودن شیخ در سال ۲۵۰ هـ می‌دهد (ابونعیم اصفهانی، ۱۳۵۱ هـ، ج ۱۰: ۱۷۵)؛^{۲۱} چنان‌که می‌توان احتمال داد فصیح خوافی نیز در ذکر تاریخ دوم در وفات شیخ، به همان حکایت استناد کرده باشد، اما باید گفت صحت روایت مزبور از آن جا که خبر واحد محسوب می‌شود، نظر به وجود روایات مخالف، محلّ تأمل است؛^{۲۲} به‌ویژه وقتی بدانیم شبیه به آن حکایت، در همان کتاب *حلیه الأولیاء*، با اندکی تفاوت در الفاظ، به محمد بن المبارک الصّوری^{۲۳} نیز نسبت داده شده و راوی داستان که در هر دو حکایت یک نفر است (عمر بن بحر الأسدی) بر زنده بودن محمد بن المبارک^{۲۴} نیز در همان سال ۲۵۰ هـ تصریح کرده است (همان: ۱۷۴)؛^{۲۵} چنان‌که می‌توان پنداشت این دو حکایت با هم خلط شده و در نتیجه، در تاریخ حیات و وفات شیخ چنین شبهه‌ای به وجود آمده است.

باری، از مجموع آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد قول صحیح درباره وفات شیخ، همان سال ۲۴۵ هـ است؛ چنان‌که اغلب مؤلفان کتب تاریخ و تراجم نیز به تبع سلمی بر این نظرند (از جمله ابن یونس، ۱۴۲۱ هـ، ج ۱: ۸۰؛ سلمی، ۱۳۷۲ هـ: ۱۶؛ ابونعیم اصفهانی، ۱۳۵۱ هـ، ج ۹: ۳۳۲؛ خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ هـ، ج ۸: ۳۹۷؛ قشیری، بی‌تا، ج ۱: ۳۸؛ عثمانی، ۱۳۷۴: ۲۷؛ هجویری، ۱۳۸۴: ۱۵۴؛ انصاری، ۱۳۶۲: ۱۲ و ۱۳؛ ابن خمیس، ۱۴۲۷ هـ، ج ۱: ۵۹؛ سمعانی، ۱۴۰۸ هـ، ج ۱: ۹۶؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ، ج ۱۷: ۳۹۹ و ۴۴۱؛ ابن جوزی، ۱۳۵۷ هـ، ج ۴: ۲۷۴؛ ابن خلکان، ۱۹۶۸ م، ج ۱: ۳۱۷؛ ذهبی، ۱۳۴۷، ج ۱: ۳۵۰؛ همو، ۱۴۰۸ هـ، ج ۱: ۱۴۸؛ همو، ۱۴۱۴ هـ، ج ۱۵: ۲۶۶ و ۲۶۹؛ ابن ملقن، ۱۴۰۶ هـ: ۲۱۹؛ فصیح خوافی، همان‌جا؛ جامی، ۱۳۸۲: ۲۹) و بنابراین، می‌باید گفته مؤلف *سفینة الأولیاء* را که بی هیچ سند و مأخذی، تاریخ وفات ذوالنون را بیست‌وششم شعبان سال ۲۰۵ هـ ذکر کرده است (داراشکوه، ۱۳۰۱ هـ: ۱۲۷)، نادرست و سهو دانست.

۸- خاک‌جای

آن‌گونه که اکثر منابع نقل کرده‌اند، ذوالنون در جیزه (شهری در قسمت غربی فسطاط مصر) درگذشت. پیکر او را در تابوتی حمل کردند و از بیم انبوهی و ازدحام مردم بر پل، آن را با قایق از رودخانه گذر دادند و به فسطاط (شهری در مصر) بردند و در قبرستان اهل المعافر^{۲۶} به خاک سپردند. (خطیب بغدادی، همان‌جا؛ سمعانی، ۱۴۰۸ هـ، ج ۱: ۹۷؛ ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ، ج ۱۷: ۴۴۱؛ ابن جوزی، همان، ج ۴: ۲۹۳؛ همو، ۱۴۱۲ هـ، ج ۱۱: ۳۴۵؛ یاقوت حموی، ۱۳۷۳ هـ، ج ۱: ۱۶۵؛ ابن عربی، ۱۳۸۰ هـ: ۶۳)

ابن خلکان (۱۹۶۸ م، ج ۱: ۳۱۸) و از پی او ابن ملقن (همان‌جا) بدون اشاره به جیزه، محلّ وفات ذوالنون را مصر دانسته و مدفن او را قرافة الصّغری ذکر کرده‌اند؛ مطلبی که در *رحلة ابن جبیر* (۱۹۰۷ م: ۲۲) و *الإشارات إلی معرفة الزّیارات* (هروی، ۱۴۲۲ هـ: ۴۰) نیز بدان تصریح شده است. باید گفت با توجه به آنچه در *معجم البلدان* ذیل واژه «قرافه» آمده، اهل المعافر و قرافة الصّغری، هر دو، نام یک محل است. به گفته یاقوت حموی، قرافه ناحیه‌ای است در فسطاط مصر که از آن بنی‌غصن بن سیف بن وائل، از طایفه معافر بوده و قرافه

دوده‌ای است از معافر که در آنجا (قراه) سکونت کردند و آن مکان به اسم ایشان نامیده شد و امروز مقبره اهل مصر است. (۱۳۷۳ هـ.ق، ج ۴: ۴۸).

به تصریح ابن خلکان (وفات: ۶۸۱ هـ.ق) در کتاب *وفیات الأعیان* (همان‌جا) بر سر قبر ذوالنون بقعه‌ای بنا شده است که در آن قبر تنی چند از مشایخ نیز جای دارد (همان‌جا). ظاهراً این بقعه در قرن هفتم هجری نیز دایر بوده است؛ چنان‌که ابن خلکان خود نیز آن را دیده و زیارت کرده است (همان‌جا). ابن ملقن (همان‌جا) نیز مدفن ذوالنون را محلّ زیارت و آرامگاه جماعتی از اولیا معرفی می‌کند. این مطلب را صاحبان *الوافی بالوفیات* (صدفی، همان‌جا) و *النجوم الزاهرة* (ابن تغری، همان‌جا) نیز در کتاب‌های خود آورده‌اند. از میان معاصران نیز سعادت ماهر محمد، ضمن بیان گزارشی دقیق از مقبره ذوالنون،^{۲۷} تصاویری از سنگ قبر او در کتاب خود آورده است.

۹- نتیجه

ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم، معروف به ذوالنون مصری، از مشاهیر زاهدصوفیان قرن سوم هجری است. در نام او بین قدمای صوفیه اختلافی اساسی وجود داشته است؛ چنان‌که برخی به تبع سلمی نام وی را ذوالنون دانسته، اما شمار کثیری نیز نامش را ثوبان گفته‌اند. عمده اختلافاتی که در زندگانی این عارف مصری وجود دارد؛ از جمله اختلاف در نام پدر او که برخی وی را ابراهیم و برخی احمد خوانده‌اند، به سبب خلط نام مشهور او (ذوالنون) با دو تن از افرادی است که ابوالفیض ذوالنون بن احمد مصری نام داشته‌اند. برخی محققان مشهور معاصر بر آن‌اند که تاریخ تولد وی ۱۸۰ هـ.ق است که یقیناً این تاریخ نمی‌تواند درست باشد، بلکه باید آن را سال‌ها پیش‌تر از این تاریخ (در حدود ۱۵۵ هـ.ق) تخمین زد.

پی‌نوشت

۱. جای شگفتی است «ابوالفیض» که کنیه است، اسم گفته شده؛ احتمال هست کلمه‌ای جا افتاده باشد.
۲. عجیب است واژه «ذوالنون» که به لحاظ ساخت شبیه به لقب است، کنیه ذکر شده است. در متن *الکوکب التری* چنین آمده است: «... أَبُو عَقُوبَ یُوسُفُ بْنُ أَحْمَدَ الْبَغْدَادِيَّ، صَاحِبُ ذِي النَّوْنِ، قَالَ: «ذُو النَّوْنِ» كُنْيَتُهُ وَاسْمُهُ أَبُو الْفَيْضِ» که احتمال جافتادگی یا بدخوانی نسخ وجود دارد؛ زیرا در *تاریخ مدینه دمشق* (ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۴۰۰) که از منابع اصلی ابن عربی در تألیف *الکوکب التری* بوده و به احتمال زیاد ابن عربی نیز در ذکر این سند بدان استناد جسته است، چنین آمده: «ذُو النَّوْنِ كُنْيَتُهُ أَبُو الْفَيْضِ وَاسْمُهُ الْفَيْضُ».
۳. برای اطلاع از برخی افرادی که نامشان ذوالنون بوده است، رک: تهامی، ۱۳۸۶، ج ۲: ۱۰۸۲.
۴. برای آگاهی از آن حکایت، از جمله رک: خرکوشی، ۱۹۹۹ م: ۴۱۱؛ ابونعیم اصفهانی، ۱۳۵۱ هـ.ق، ج ۹: ۳۶۶؛ ابن خمیس، ۱۴۲۷ هـ.ق، ج ۱: ۷۰.
۵. برای اطلاع بیشتر درباره او، رک: حاجی خلیفه، ۱۸۴۵ م، ج ۳: ۳۵۵؛ مولوی، ۱۳۶۹: ۴۲-۴۳.
۶. مشهور به *رسالة الشمس إلى الهلال*. (رک: مولوی، ۱۳۶۹: ۴۳).

۷. به تصریح ابن عساکر (۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۳۷۱-۳۷۰) فهرست انبیای ذواسمین را چنین گفته‌اند: ذوالکفل- الیاس؛ اسرائیل- یعقوب؛ عیسی- مسیح؛ یونس- ذوالنون، علیهم‌السلام، و احمد- محمد (ص).
۸. سرزمین‌های پهناوری است در جنوب مصر (یا قوت حموی، ۱۳۷۳ هـ.ق، ج ۴: ۸۲۰).
۹. شهری است کهن در ساحل نیل، در صعيد مصر (همان، ج ۱: ۱۶۵).
۱۰. برای آگاهی از علت ترک احمیم و رفتن ذوالنون به مصر، رک: ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۴۰۴.
۱۱. محلّه‌ای است در اصفهان که جماعتی از علما بدان منسوب‌اند (یا قوت حموی، ۱۳۷۳ هـ.ق، ج ۴: ۹۳۳).
۱۲. دهی است در شمال شوسه کوهپایه واقع در اصفهان (رک: دهخدا، ۱۳۶۷، ذیل اشنان).
۱۳. گفتنی است این شخص، خود از روایان سخنان شیخ بوده و از طریق عبدالباری بن اسحاق بن عبدالباری بن ابراهیم، نوه برادر ذوالنون، سخنان شیخ را روایت کرده است. درباره او، رک: ابن الطحان، ۱۴۰۸ هـ.ق: ۹۸.
۱۴. گفتنی است ذهبی (۱۴۱۴ هـ.ق، ج ۲۷: ۱۵۰) نیز از این شخص یاد کرده است؛ با این تفاوت که شهرت او را عصار گفته است، نه عصار و وفات او را ذیل حوادث سال ۴۴۷ هـ.ق آورده است.
۱۵. شایان ذکر است که در تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۱۷: ۴۰۰) در اصل به جای عبدالخالق، عبدالقار ذکر شده و ظاهراً تصحیف است.
۱۶. درباره اصطلاح عرفانی «معامله» رک: سلمی، ۱۳۷۲ هـ.ق: ۳۰۶.
۱۷. «... ذوالنون بن احمّد بن ابراهیم بن صالح قال: حدّثنا عبدالبّاری بن إسحاق، ابنُ أخی ذی النّون، عن عمّه أبی الفیض ذی النّون بن ابراهیم...».
۱۸. زاویه‌ای است در قراقفة الصّغری (ناحیه‌ای در فسطاط مصر و مدفن ذوالنون)، بیرون آستان سیده‌النفیسه. برای اطلاع بیشتر، رک: ماهر محمد، ۱۹۷۱-۱۹۸۳ م، ج ۲: ۵۱-۵۷.
۱۹. نوشته ابوالمعالی محمد بن عبدالله التّاسخ معروف به ابن التّاسخ (زنده در ۸۲۲ هـ.ق) با موضوع قبور موجود در حوالی قاهره و کسانی که بدان جا دفن‌اند. نسخه‌ای خطی از کتاب مزبور در صد برگ، در کتابخانه تیموری قاهره، به شماره ۸۴ موجود است. درباره آن کتاب، رک: عواد، ۱۳۵۴: ۲۰۷-۲۲۶.
۲۰. برای اطلاع از احوال او، رک: ذهبی، ۱۴۰۲ هـ.ق، ج ۹: ۳۵۱.
۲۱. «... عمّر بن بحر یقول: سمعتُ أبا الفیض یأخیم یقول - وَ هُوَ فِی بَلَدِهِ سَنَةَ حَمْسِینَ وَ مِائَتَیْنِ - قَالَ: کُنْتُ فِی تِیْهِ نَبِیِّ إِسْرَائِیلَ، أَرِیدُ الْحَجَّ، فَرَأِیتُ غَلاماً أَمَرَدَ أَمامی عَلَی الْمَحْجَةِ یَوْمَ النَّبِیِّ الْعَتِیقِ بِلَا زَادٍ وَ لَا رَاحِلَةٍ...» (بونعیم اصفهانی، ۱۳۵۱ هـ.ق، ج ۱۰: ۱۷۵).
۲۲. به‌ویژه اینکه قسمت مورد نظر (یاخیم یقول - وَ هُوَ فِی بَلَدِهِ سَنَةَ حَمْسِینَ وَ مِائَتَیْنِ) در روایت‌های دیگری که از حکایت مزبور در صفه‌الصّفوة (ابن جوزی، ۱۳۵۷ هـ.ق، ج ۴: ۳۶۶) و الکوکب‌التّری (ابن عربی، ۱۳۸۰ هـ.ق: ۲۰۹) آمده است، آورده نشده و ظاهراً اشتباهی است که به متن حلیة‌الأولیاء بازمی‌گردد.
۲۳. مؤلف تاریخ مدینه دمشق ترجمه احوال دو کس را با چنین نام و نسبی در کتاب خود آورده است: یکی ابوعبدالله محمد بن المبارک بن یعلی القرشی‌ الصّوری که به سال ۱۵۳ هـ.ق ولادت یافته و در دمشق سکونت داشته است. وفات او را بین سال‌های ۲۱۱ تا ۲۱۵ هـ.ق گفته‌اند (ابن عساکر، ۱۴۱۵ هـ.ق، ج ۵۵: ۲۱۹-۲۲۶)؛ دیگری ابوعبدالله محمد بن المبارک الصّوری البصری (همان: ۲۲۶-۲۲۸) که او هم در دمشق از کسانی چون فضل بن سعید الأزرق و علی بن محمد البصری روایت کرده است و ابوالحسن محمد بن الفیض الغسانی (وفات: ۳۱۵ هـ.ق) نیز از او. (درباره تاریخ وفات این شخص اخیر، رک: همان: ۹۹).
۲۴. بنا بر آن چه در ترجمه احوال آن هر دو محمد بن المبارک الصّوری گفته شد، به نظر می‌رسد منظور عمر بن بحر الاسدی در آن حکایت، دومی باشد؛ زیرا اولی که بین سال‌های ۲۱۱ تا ۲۱۵ هـ.ق وفات یافته و قطعاً در ۲۵۰ هـ.ق زنده نبوده است.

۲۵. «... عُمَرُ بْنُ بَحْرِ الْأَسَدِيِّ يَقُولُ: سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ الْمُبَارَكِ الصُّورِيَّ يَقُولُ - سَنَةَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ - قَالَ: خَرَجْنَا حُجَّاجًا، فَإِذَا نَحْنُ بِشَابٍ لَيْسَ مَعَهُ زَادٌ وَ لَا رَاحِلَةٌ، فَقُلْتُ: حَبِيبِي فِي مِثْلِ هَذَا الطَّرِيقِ بِلَا زَادٍ وَ لَا رَاحِلَةٍ؟...» (ابونعيم اصفهانی، ۱۳۵۱ هـ، ج ۱۰: ۱۷۴).

۲۶. نام قبایلهای است از یمن که نسبشان به معافر بن یعفر می‌رسد (یاقوت حموی، ۱۳۷۳ هـ، ج ۴: ۵۷۰).

۲۷. به تصریح ماهر محمد (۱۹۷۱-۱۹۸۳ م، ج ۱: ۱۳۳) مقبره ذوالنون از مقابر عجیب مصر است. بنای آن مسجدی مستطیل شکل است که سه رواق موازی با دیوار قبله دارد. روی قبر، سنگ‌نوشته‌ای هست به خط کوفی ساده و بر آن نام ذوالنون و تاریخ وفات او (سال ۲۴۵ هـ) حک شده است. (برای اطلاع بیشتر، رک: همان جا).

منابع

- ابن امیل، ابوعبدالله محمد التمیمی (۱۹۳۳ م)، «الماء الورقی و الأرض النجمیه»، به کوشش محمد تراب علی، نشریه آسیایی بنگال، کلکته، ۱-۱۰۴.
- ابن تغری، ابوالمحاسن (۱۳۵۱ هـ)، *النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره*، قاهره، دارالکتب المصریه.
- ابن جبیر، ابوالحسن (۱۹۰۷ م)، *رحلة ابن جبیر*، بیروت، دار مکتبه الهلال.
- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن (۱۳۵۷ هـ)، *صفة الصقوة*، حیدرآباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه.
- _____ (۱۴۱۲ هـ)، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم*، تحقیق محمد عبدالقادر عطا؛ مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- ابن حجر عسقلانی، شهاب‌الدین احمد (۱۴۱۶ هـ)، *لسان المیزان*، به اهتمام محمد عبدالرحمن المرعشی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- ابن خلکان، شمس‌الدین احمد (۱۹۶۸ م)، *وفیات الأعیان*، تصحیح احسان عباس، بیروت، دار صادر.
- ابن خمیس، حسین (۱۴۲۷ هـ)، *مناقب الأبرار و محاسن الأخیار*، تحقیق محمد ادیب الجادر، دمشق، مرکز زاید للتراث و التاریخ.
- ابن عربی، محمد (۱۳۸۰ هـ)، *الکوکب التری فی مناقب ذی النون المصری*، در رسائل ابن عربی، تحقیق و مقدمه سعید عبدالفتاح، بیروت، مؤسسه الانتشار العربی.
- ابن عساکر، ابوالقاسم علی (۱۴۱۵ هـ)، *تاریخ مدینه دمشق*، تحقیق عمر بن غرامه العمروی، بیروت، دار الفکر.
- ابن عماد الحنبلی، ابوالفلاح عبدالحی (۱۳۵۰ هـ)، *شذرات الذهب فی أخبار من ذهب*، قاهره، مکتبه القدسی.
- ابن قاضی، ابوالعباس احمد (۱۳۹۰ هـ)، *ذیل وفیات الأعیان (المسمى درة الحجال فی أسماء الرجال)*، تحقیق محمد الأحمدي، قاهره، دار التراث المکتبه العتیقه.
- ابن کثیر، اسماعیل (۱۳۵۱ هـ)، *البدایه و النهایه*، مصر، مطبعة السعادة.
- ابن ملقن، سراج‌الدین ابوحفص عمر (۱۴۰۶ هـ)، *طبقات الأولیاء*، تصحیح نورالدین شریبه، الطبعة الثانیه، بیروت، دارالمعرفه.
- ابن ندیم، محمد (۱۳۸۱)، *الفهرست*، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران، اساطیر.
- ابن یوسف الجزری، محمد (۱۴۰۶ هـ)، *الزهر الفائح فی ذکر من تنزه عن الذنوب و القبائح*، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، بیروت، دار الكتاب العلمیه.

ابن یونس الصّدْفی المِصری، ابوسعید عبدالرحمن (۱۴۲۱هـ.ق)، *تاریخ ابن یونس المِصری*، تحقیق عبدالفتاح فتحي عبدالفتاح، بیروت، دارالکتب العلمیة.

ابن الطّحان، یحیی (۱۴۰۸هـ.ق)، *تاریخ علماء اهل مصر*، تحقیق محمود بن محمّد الحداد، ریاض، دارالعاصمه. ابومخرمة، ابومحمّد عبدالله الطّیب (۱۹۳۶ م)، *تاریخ ثغر عدن*، لیدن، بریل.

ابونعیم اصفهانی، احمد (۱۳۵۱هـ.ق)، *حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء*، مصر، مکتبة الخانجی و مطبعة السّعادة.

انصاری، خواجه عبدالله (۱۳۶۲)، *طبقات الصّوفیة*، مقابله و تصحیح محمّد سرور مولایی، تهران، توس.

بدوی، عبدالرحمان (۱۳۶۷)، *شهید عشق الهی: رابعه عدویة*، ترجمه محمّد تحریرچی، تهران، مولی.

بروکلمان، کارل (بی تا)، *تاریخ الأدب العربی*، ترجمه عربی از السّید یعقوب بکر؛ رمضان عبدالنوّاب، الطبعة الثانية، قم، دارالکتب الإسلامی.

تهامی، سیدغلامرضا (۱۳۸۶)، *فرهنگ اعلام تاریخ اسلام*، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی انتشار.

جامی، نورالدین عبدالرحمان (۱۳۸۲)، *نفحات الأنس من حضرات القدس*، مقدّمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران، اطلاعات.

حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله (۱۸۴۵ م)، *کشف الظّنون عن اسامی الکتب و الفنون*، ترجمه لاتین از غوستاف فلوغل، ج ۳، بنتلی لندن، دار صادر - بیروت.

حلمی، محمّد مصطفی (۱۹۳۲ م)، «ذوالنون»، *دائرة المعارف الإسلامیة*، ج ۹، به کوشش محمّد ثابت الفندی، قاهره، لجنة التّرجمة، ۴۳۰-۴۰۹.

خرکوشی، عبدالملک (۱۹۹۹ م)، *تهذیب الأسرار*، تصحیح بسام محمّد البارود، ابوظبی، المجمع الثّقافی.

خطیب بغدادی، احمد (۱۴۱۷هـ.ق)، *تاریخ بغداد*، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیة.

داراشکوه، محمّد (۱۳۰۱هـ.ق)، *سفینة الأولیاء*، کانپور، نولکشور.

دمیری، کمال الدّین (۱۳۶۸)، *حیة الحیوان الکبری* [أو بلیه عجائب المخلوقات]، چاپ سوم، تهران، ناصر خسرو.

دهخدا، علی اکبر (۱۳۶۷)، *لغت نامه*، تهران، دانشگاه تهران.

ذهبی، شمس الدّین محمّد (۱۳۴۷هـ.ق)، *العبر فی خبر من غیر*، بیروت، دارالکتب العلمیة.

_____ (۱۴۰۲هـ.ق)، *سیر اعلام النبلاء*، تحقیق شعیب الأرناؤوط؛ صالح السّمّ، بیروت، مؤسّسة

الرسّالة.

_____ (۱۴۰۸هـ.ق)، *دول الإسلام*، به اهتمام عبدالله بن ابراهیم الأنصاری، قطر، ادارة الإحياء التّراث

الإسلامی.

_____ (۱۴۱۴هـ.ق)، *تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام*، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری،

الطبعة الثانية، بیروت، دارالکتب العربی.

_____ (۱۴۱۶هـ.ق)، *میزان الإعتدال فی نقد الرجال*، تحقیق و تعلیق علی محمّد معوّض؛ احمد

عبدالوجود، بیروت، دارالکتب العلمیة.

زرکلی، خیرالدّین (۱۹۸۹ م)، *الأعلام*، الطبعة الثّامنة، بیروت، دارالعلم للملایین.

زرّین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۵)، *ارزش میراث صوفیة*، چاپ دوازدهم، تهران، امیرکبیر.

سامی، شمس الدّین (۱۳۰۶-۱۳۱۶)، *قاموس الأعلام*، استانبول - تهران، مهران.

سزگین، فؤاد (۱۳۸۰)، *تاریخ نگارش‌های عربی*، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
 سلمی، ابوعبدالرحمن (۱۳۷۲ هـ.ق)، *طبقات الصوفیه*، تصحیح نورالدین شریبه، مصر، دارالکتب العربیه.
 سمعانی، عبدالکریم (۱۴۰۸ هـ.ق)، *الأنساب*، بیروت، دارالجنان.
 سیوطی، جلال‌الدین (۱۳۲۱ هـ.ق)، *حسن المحاضره فی أخبار مصر و القاهره*، مصر، مطبعة الموسوعات.
 صفدی، خلیل بن ایبک (۱۴۰۱ هـ.ق)، *الوافی بالوفیات*، زیر نظر شکر فیصل، بیروت، دارالنشر فرانزشتاینر.
 عثمانی، ابوعلی حسن (۱۳۷۴)، *ترجمه رساله قشیریه*، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، تهران، علمی و فرهنگی.
 عطّار، فریدالدین محمد (۱۳۸۴)، *منطق الطیر*، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، ویرایش دوم، تهران، سخن.

_____ (۱۹۰۵-۱۹۰۷ م)، *تذکره الأولیاء*، تحقیق رینولد الین نیکلسون، لیدن، بریل.
 عواد، کورکیس (۱۳۵۴)، «ذخائر التراث العربی فی مکتبه چستر بیٹی - دبلن»، *المورد*، ش ۱۳، ۲۰۷-۲۲۶.
 فصیح خوافی، احمد (۱۳۳۹)، *مجمعل فصیحی*، تصحیح و تحشیه محمود فرّخ، مشهد، باستان.
 قرطبی، ابوعمر یوسف (بی تا)، *جامع بیان العلم و فضله*، تحقیق مسعد عبدالحمید محمد السعدنی، بیروت، دارالکتاب العلمیه.
 قشیری، عبدالکریم بن هوازن (بی تا)، *الرساله القشیریه*، تحقیق عبدالحلیم محمود و محمود بن الشریف، الطبعة الرابع، قاهره، دارالمعارف.
 کلابادی، ابوبکر محمد (۱۳۷۱)، *التعرف*، به کوشش محمّدجواد شریعت، تهران، اساطیر.
 کوربن، هانری (۱۳۶۱)، *ملاصدرا: فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی*، ترجمه ذبیح‌الله منصور، تهران، جاویدان ماسینیون، لویی (۱۳۶۹-۱۳۷۲)، «تفسیر منسوب به امام جعفر صادق (ع)»، ترجمه احمد سمیعی (گیلانی)، در مجموعه آثار ابوعبدالرحمن سلمی، گردآوری نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۹-۱۹.
 ماهر محمد، سعاد (۱۹۷۱-۱۹۸۳ م)، *مساجد مصر و أولیاءها الصالحون*، زیر نظر محمد توفیق عویضه، قاهره، المجلس الأعلى للشتون الإسلامیه.
 مستملی بخاری، ابوالبراهیم اسماعیل (۱۳۶۳)، *شرح تعرف لمذهب التصوف*، با مقدمه محمد روشن، تهران، اساطیر.
 مستوفی، حمدالله (۱۳۴۸)، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، مؤسسه انتشارات انجمن آثار ملی.
 مسعودی، علی (۱۳۶۳ هـ.ق)، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، الطبعة الثانیه، قم، دارالهجره.
 منتخب رونق‌المجالس، *بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین* (۱۹۹۹ م)، تصحیح احمدعلی رجایی، تهران، دانشگاه تهران.
 مولوی، محمدعلی (۱۳۶۹)، «بن امیل»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۳، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۴۲-۴۳.

نفیسی، سعید (۱۳۸۳)، *سرچشمه تصوف در ایران*، به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار، تهران، اساطیر.
 نیسابوری، ابوالقاسم حسن (۱۳۴۳ هـ.ق)، *عقلاء المجانین*، مصر، المطبعة العربیه.
 نیکلسون، رینولد الین (۱۳۵۷)، *پیدایش و سیر تصوف*، ترجمه محمدباقر معین، تهران، توس.
 _____ (۱۳۷۱ هـ.ق)، *الصوفیه فی الإسلام*، ترجمه و تعلیقات نورالدین شریبه، مصر، مکتبه الخانجی.
 هجویری، علی (۱۳۸۴)، *کشف المحجوب*، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران، سروش.

۱۶۰ / ادب فارسی، سال ۵، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۴، شماره پیاپی ۱۵

هروی، ابوالحسن علی (۱۴۲۲ هـ.ق)، *الإشارات الى معرفة الزيارات*، تحقيق على عمر الظاهر، قاهره، مكتبة الثقافة الدينية.
ياقوت حموي، ابو عبدالله (۱۳۷۳ هـ.ق)، *معجم البلدان*، قاهره، دار الإحياء الكتب العربية.

Bowering, G. (1996), «Du ,l Nun Mesri», *Encyclopedia Iranica VII*, California, 272-573.